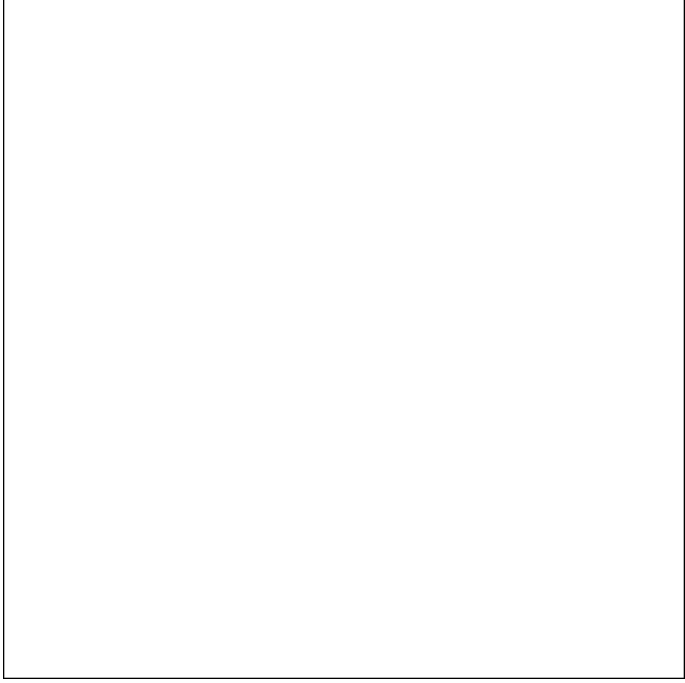




نوزبېله و سه تار گو

Nozibele and the three hairs



 Tessa Welch

Wiehan de Jager

 Abdul Rahim Ahmad Parwani (Darakht-e

Danesh Library)

|| 3


 / English

Global Storybooks


globalstorybooks.net

نوزبېله و سه تار گو / Nozibele and the

three hairs

 Tessa Welch

Wiehan de Jager

 Abdul Rahim Ahmad Parwani (Darakht-

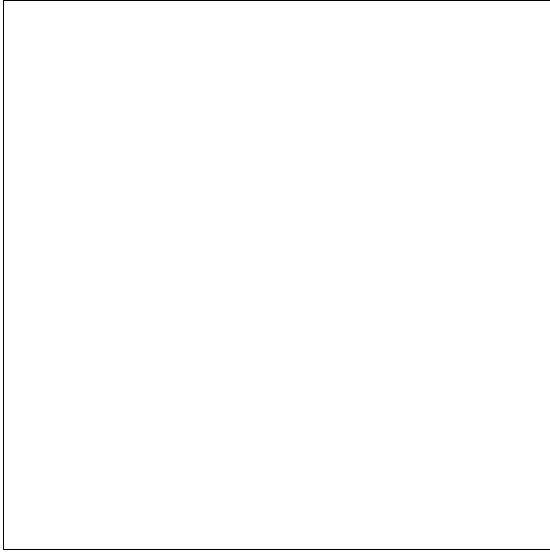
e Danesh Library) (prs)



This work is licensed under a Creative Commons Attribution 3.0 International License.

<https://creativecommons.org/licenses/by/3.0>





در زمان های خیلی قدیم، سه دختر برای جمع آوری چوب به بیرون
از خانه رفتند.

...

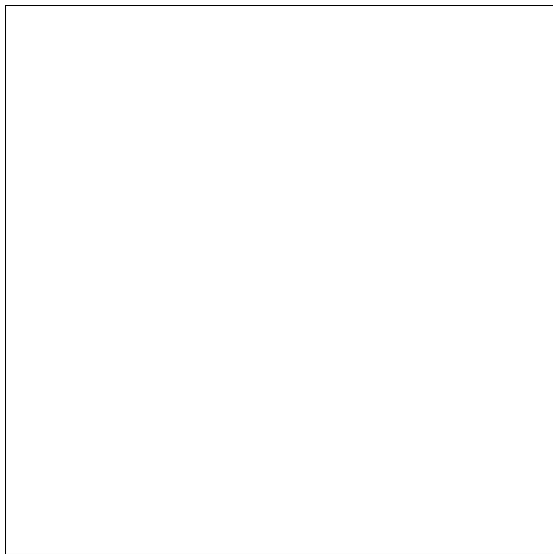
A long time ago, three girls went out to collect
wood.

Then the dog knew that Nozibele had tricked him. So he ran and ran all the way to the village. But Nozibele's brothers were waiting there with big sticks. The dog turned and ran away and has never been seen since.

...

بعد نا پدید شد.

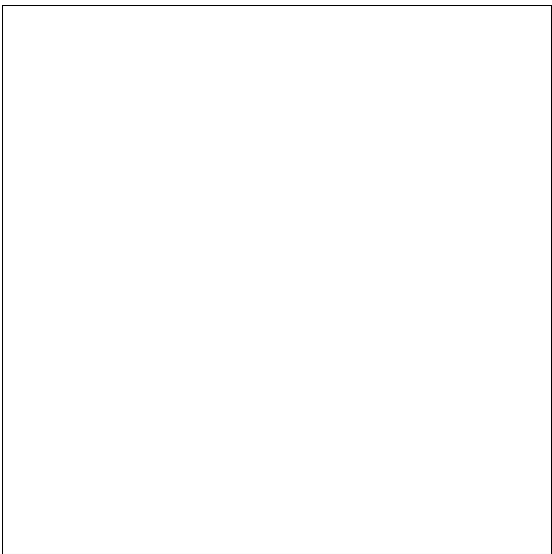
آنگاه سگ فهمید که نوزیبله او را فریب داده است. پس او همه‌ی راه‌های روستا را دوید و دوید. ولی، برادران نوزیبله با چوب‌های بزرگ آن‌جا ایستاده بودند. سگ برگشت و فرار کرد و از آن موقع به



It was a hot day so they went down to the river to swim. They played and splashed and swam in the water.

...

روز گرمی بود بنا براین آن‌ها به سمت رودخانه رفتند تا شنا کنند. آن‌ها بازی کردند و آب بازی کردند و در آب شنا کردند.





ناگهان، آن‌ها فهمیدند که دیر شده است. آن‌ها با عجله به روستا برگشتند.

...

Suddenly, they realised that it was late. They hurried back to the village.



وقتی که سگ برگشت، دنبال نوزیبه گشت. داد زد، “نوزیبه تو کجایی؟” اولین تار مو گفت، “من اینجا هستم، زیر تخت.” تار موی دوم گفت، “من اینجا هستم، پشت در” تار موی سوم گفت، “من اینجا هستم، روی حصار.”

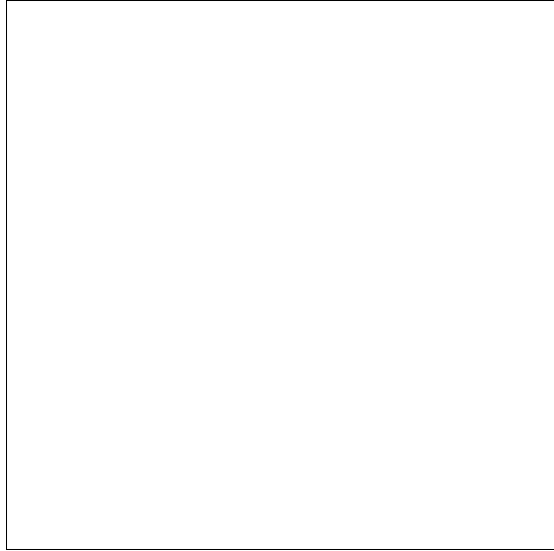
...

When the dog came back, he looked for Nozibele. “Nozibele, where are you?” he shouted. “I’m here, under the bed,” said the first hair. “I’m here, behind the door,” said the second hair. “I’m here, in the kraal,” said the third hair.

When they were nearly home, Nozibele put her hand to her neck. She had forgotten her necklace! "Please come back with me!" she begged her friends. But her friends said it was too late.

...

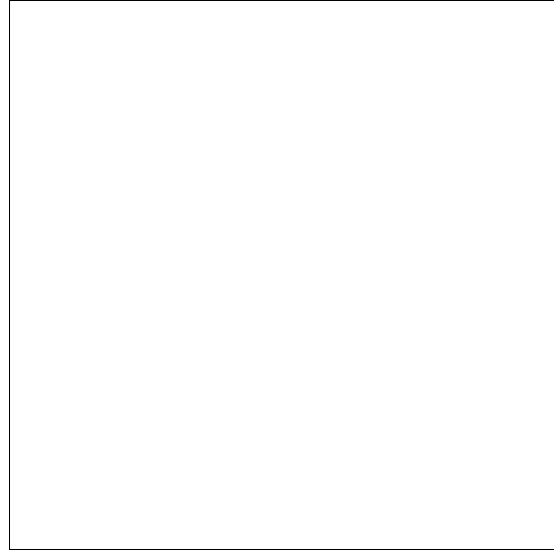
کفتند: جلا چل و نتر وقت است
جوانیشی کرم، "جوانیشی می کم با من بیا تبتبا" ولی دوستاتیش
کذاشت. او کربندیش را فراموشی کرده بود او از دوستاتیش
و قتی که نرتیک خانه بوند، نوزبيله دستیش را روی کردنش



As soon as the dog had gone, Nozibele took three hairs from her head. She put one hair under the bed, one behind the door, and one in the kraal. Then she ran home as fast as she could.

...

به محض اینکه سگ رفت، نوزبيله سه سله از مویش را کتد.
او یک بچ را زیر تخت، یکی را پشت در، و یکی را روی دیوار حویلی
کذاشت. سشس با سرعت هرچه تهرمتر به سمت خانه دويد





بنا براين نوزيبهله تنهلايي به رودخانه برگشت. گردنبندش را پيدا
کرد و با عجله به خانه برگشت. ولي او در تاريخي گم شد

...

So Nozibele went back to the river alone. She
found her necklace and hurried home. But she
got lost in the dark.



هر روز او مجبور بود که برای سگ آشپزی، جارو و شست و شو
کند. سپس یک روز سگ گفت، “نوزيبهله، امروز من بايد به ديدن
چند تا ازدوستانم بروم. خانه را جارو کن، غذا را درست کن و
”چيزهلايم را بشورتا قبل از اينکه به خانه برگردم

...

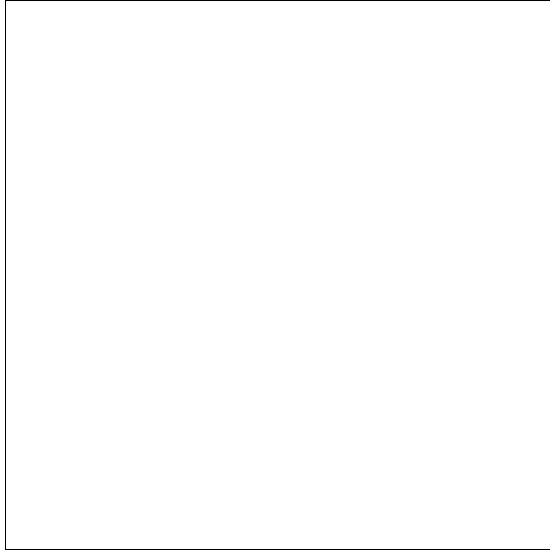
Every day she had to cook and sweep and wash
for the dog. Then one day the dog said,
“Nozibele, today I have to visit some friends.
Sweep the house, cook the food and wash my
things before I come back.”

Then the dog said, "Make the bed for me!"
 Nozibele answered, "I've never made a bed for a
 dog." "Make the bed, or I'll bite you!" the dog
 said. So Nozibele made the bed.

...

مرتب کرد.

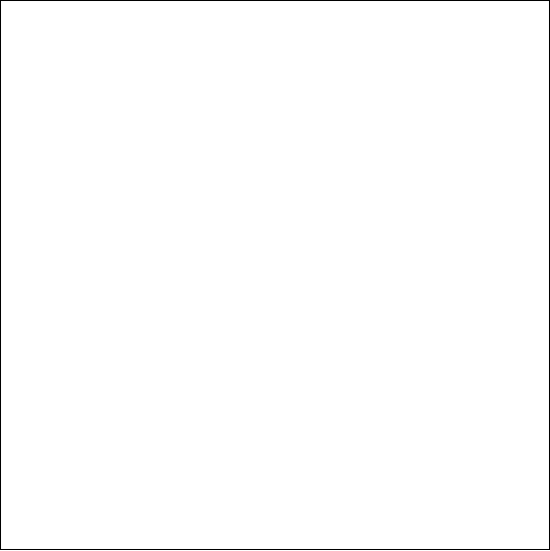
«نوزبيله در خواب
 گفت، 'سگ من تا به حال تخت
 را مرتب نکرده ام.'
 'تخت را مرتب کن وگرنه دندان
 می‌گیرم!' پسر نوزبيله
 گفت: 'سگ من تا به
 حال تخت سگ را مرتب
 نکرده ام.' 'تخت را مرتب
 کن یا نه من تا به حال
 تخت سگ را مرتب
 نکرده ام.'



In the distance she saw light coming from a hut.
 She hurried towards it and knocked at the door.

...

در طول مسیری او نور را دید که از یک خانه می‌آمد. او با
 عجله به سمت آن را رفت و در زد.





در کمال تعجب، یک سگ در را باز کرد و گفت، “چه می‌خواهی؟” نوزیبله گفت، “من گم شده‌ام و برای خوابیدن دنبال جایی می‌گردم.” سگ گفت، “بیا داخل، وگرنه دندانت می‌گیرم!” پس نوزیبله به داخل کلبه رفت.

...

To her surprise, a dog opened the door and said, “What do you want?” “I’m lost and I need a place to sleep,” said Nozibele. “Come in, or I’ll bite you!” said the dog. So Nozibele went in.



بعد سگ گفت، “برایم غذا بپز!” نوزیبله جواب داد، “ولی من تا حالا برای سگ آشپزی نکرده‌ام.” سگ گفت، “آشپزی کن وگرنه من تو را دندان می‌گیرم.” بنابراین نوزیبله مقداری غذا برای سگ درست کرد.

...

Then the dog said, “Cook for me!” “But I’ve never cooked for a dog before,” she answered. “Cook, or I’ll bite you!” said the dog. So Nozibele cooked some food for the dog.